

فرمانده من

به جز یک مشت خاکستر ندارند
به غیر از یک دل پرپر ندارند
اگر سر داشتی عاشق نبودی
سپیداران عاشق سر ندارند

از تو نوشتن دیگر عادت من شده است؛ از تو و یاران شهیدت. کلماتم دیگر سر به راه شده‌اند. بلد راه شده‌اند. مسیر خود را می‌شناسند. می‌دانند که بر سفیدی کاغذ آن قدر باید بروند تا به آن وسعت سبز و مه آلود برسند؛ آنجا که مه تا شانه سپیداران را پوشانده است. درست مثل وقتی که ابرها شانه قله‌ها را می‌پوشانند و آدم فکر می‌کند که قله‌ها سر ندارند؛ طوری که انگار هیچ وقت سر نداشته‌اند و تنها پیکری ستبرین و محکم بوده‌اند.

کلماتم این را هم می‌دانند که برای رسیدن به آن سبزی مه آلود، باید از دشتی سرخ بگذرند؛ دشتی معطر، پوشیده از لاله و شقایق، و این راز کلمات من است.

شهید **عبدالله اسکندری**. اصلاً این بار ... بگذار کلمات این بار راه خودشان را از پایان داستان آغاز کنند. یعنی درست از آن سپیدار سبزی که مه شانه‌هایش را پوشانده است. از نخستین روزهای خرداد ماه ۱۳۹۳ که تصویر سری بر نیزه فضای مجازی را پر کرده بود. سری با چشم‌هایی باز و طرح لبخند کم‌رنگی بر لب. نمی‌دانم آن روز، روزی از ماه محرم بود یا نه، و اگر نبود، چقدر با محرم فاصله داشت. اما چه فرقی می‌کند؟ داستان وقتی از سر و نیزه شروع می‌شود یعنی محرم است. اصلاً خود روز **عاشورا** است. یعنی حتماً کارزاری هست، خیمه‌گاهی هست، عطشی هست، کود کانی هستند، زینبی هست و سیدالشهدایی.

این بار اما کلمات می‌خواهند راوی سیدالشهدای مقاومت استان فارس باشند؛ راوی تو؛ شهید **عبدالله اسکندری**. نخستین شهید بی‌سر مدافع حرم. شهیدی که سرش بر نیزه لشکریان

سپیدار بی‌سر

● سید حبیب نظاری

به یاد شهید مدافع حرم، شهید عبدالله اسکندری

ستاره‌ها چیدنی نیستند
نویسنده: محمدعلی حبیب‌اللهیان
سال چاپ: ۱۴۰۰
نشر: معارف اسلامی



پدر سارا در حالی که سعی می‌کرد چهره‌اش بی تفاوت و خنثا باشد، پرسید: «مگه نگفتی دین مسلمانست؟» سارا دست پدرش را فشار داد و با ذوق گفت: «چرا! ولی نه اون اسلامی که به ما گفتن. پاپا آگه قوانینش رو برات بگم باورت نمی‌شه! حضرت محمد(ص) کامل‌ترین دین رو برای آدم‌ها آورده. یقین دارم نمی‌دونی این دین به تمام جزئیات زندگی آدم، روحش، روانش، جسمش، حتی خواب و خوراکش توجه کرده. پاپاجون...» پدر سارا دستش را از توی دست سارا بیرون کشید و موهایش را مرتب کرد. بعد نگاهش را سمت اتاق سارا انداخت و گفت: «پاشو به منبعی از این اطلاعات بیار ببینم» و... شده بود آنچه سارا می‌خواست اتفاق بیفتد. گرچه مادر سارا مثل پدرش راضی و آرام نشده بود و هنوز اکراه داشت از این که سارا با کسانی که او را با اسلام آشنا کرده‌اند، رفت‌وآمد داشته باشد؛ اما حرف آخر را پدرش زد و گفت: «پس... هر بار که جلسه‌ای رفتی، هر چی شنیدی و بهت گفتن باید برای من واگو کنی. هر کتابی هم که بهت دادن، به منم باید بدی ببینم چی توش نوشته. باید بدونم دیگه از پدر و مادر چی می‌گه این دین؟»

کتاب ستاره‌ها چیدنی نیستند، تلفیقی از داستان و واقعیت، بسیار جذاب و خواندنی ست. دختری آمریکایی که با دو نگاه و دو مدل از سبک زندگی در مورد زنان آشنا شده، و همین آشنایی منشا اتفاقات مهم در زندگی او و دوست نزدیکش می‌شود.

حالا می‌تونی از کتابی که خوندی، فیلم بگیری و برامون به آدرس: NOJAVAN@ROSHDMAG.IR ارسال کنی. منتظر تون هستیم. دوستان شما، برای ما از کتاب‌هایی که نشان رشد یا تاییدیه آموزش پرورش دارند فیلم معرفی کتاب تهیه می‌کنند؛ و برامون می‌فرستند. نمونه‌ش را پویش (اسکن) کن تا ببینی.

شما هم می‌توانید از وبگاه زیر، از بخش فهرستگان منابع آموزشی و تربیتی رشد، کتاب‌های مناسب را تهیه کنی و به دوستان مهربانت معرفی کنی. ما هم فیلم زیبایی شما را به همه فرزندان ایران نشان می‌دهیم.

<https://samanketabroshdmag.ir>



مصاحبه با
اطرافیان سارا



معرفی کتاب



کتاب را از زبان
خواننده ببینید

شام (اجناد الشام) رفت. رزمندۀ دلاور هشت سال جنگ تحمیلی. کسی که حضور مستمر او در جبهه‌ها تنها شرط ازدواجش بود و یک هفته بعد از ازدواجش راه جبهه‌ها را پیش گرفت. همسر و مادرش اما در جبهه‌های دیگر، در ستاد پشتیبانی جنگ، مبارزه می‌کردند؛ برای رزمندگان نان می‌یختند و لباس می‌یافتند.

فرمانده سپاه لار در عملیات خیبر، جانشین فرمانده گردان در عملیات بدر، رئیس ستاد تیپ الهادی در عملیات والفجر ۸ و رئیس ستاد تیپ الهادی در عملیات‌های کربلای ۱، ۳، ۴، ۵ و ۸ بودی. در عملیات والفجر ۱۰ جانشین تیپ مهندسی و در عملیات بیت‌المقدس ۴ فرماندهی تیپ مهندسی را بر عهده داشتی.

فرماندهی مهندسی رزمی ۴۶ امام هادی (ع) را به عهده داشتی و فرمانده تیپ ۴۶ امام هادی (ع)، فرمانده مهندسی رزمی قرارگاه مدینه منوره، فرمانده مهندسی تیپ ۴۲ قدر و فرمانده مهندسی رزمی جبهه مقاومت هم بودی.

تک‌تیرانداز بودی و تیربارچی و نیروی اطلاعات و شناسایی، اما دلت برای آبادانی کشورت می‌تپید. در عرصه‌های سازندگی تلاش‌های تو را هرگز نمی‌توان فراموش کرد. ساخت سد کرخه، احداث جاده نیریز در استان فارس، طرح توسعه نیشکر، و به جز این‌ها، عزم راسخ و همت تو در آبادانی ایران عزیز هرگز از یادها نخواهد رفت.

رئیس «سازمان بنیاد شهید شیراز» هم بودی؛ آنجا که نگران دل خانواده‌های شهدا بودی و از جان مایه می‌گذشتی مبادا طرح لیخنه بر لب‌های آنان کم‌رنگ شود. همراه همسر خود هر پنجشنبه به دیدار آنان می‌رفتی و در این دیدارها، همسر خود را همسر شهید معرفی می‌کردی و به او می‌گفتی: شما همسر شهید آینده هستید.

چندروزی مانده به آخرین سفر، به اعتکاف رفتی. کسی نمی‌داند که در آن اشک‌باران روحانی، از خدا چه خواسته بودی. اما ذکر تو هنگامی که برای آخرین سفر راهی فرودگاه بودی، هنوز در گوش لحظه‌ها می‌پیچد. لحظه‌ها می‌دانند که ذکر مردان خدا در آخرین سفرهایشان چیست. لحظه‌ها فراموش نخواهند کرد زمزمه سپیداران بی‌سر را با معبودشان.

حلب سوریه، اولین روزهای خرداد ۱۳۹۳ را همیشه به یاد خواهد داشت. در آن روزها بود که نشان دادی عاشورا در همه زمان‌ها جاری است و کربلا در همه مکان‌ها. و هنوز هم می‌توان سری بود بر نیزه و پیکری در بیابان؛ سری که هرگز بازنگشت و پیکری که هشت سال طول کشید تا بازگردد و به چشم‌انتظاری فرزندان پایان دهد و صبوری همسری که ساک سفر را در دست‌هایت گذاشت و دلش را با تو روانه سرزمین شام کرد. همسری که هنوز طنین آخرین جملات در گوش‌هایش می‌پیچد: «تصدق شوم، برایم دعا کن.»